

سه شنبه ۹۹/۱۲/۲۶

جلسه ۶۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعين من الآن إلى قیام يوم الدين

اللهم كن لوليک الحجّة بن الحسن صلواتک علیه وعلی آبائه فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة ولیاً وحافظاً وقائداً وناصراً ودليلاً وعیناً حتی تسکنه أرضک طوعاً وتمتّعه فیها طویلاً.

اللهم العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد وآل محمّد وآخر تابع له علی ذلك اللهم العن العصاة التي جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جميعاً.

السلام علیک یا أبا عبد الله وعلی الارواح التي حلت بفنائک علیک منی سلام الله أبدا ما بقيت وبقی الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منی لزيارتکم، السلام علی الحسين وعلی علی بن الحسين وعلی أولاد الحسين وعلی أصحاب الحسين.

اللهم خصّ أنت أوّل ظالم باللعن منی وابدء به أوّلاً ثم العن الثانی والثالث والرابع اللهم العن یزید خامساً والعن عبید الله بن زیاد وبن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل أبی سفیان وآل زیاد وآل مروان إلى يوم القيامة.

کلام در این بود که مرحوم آخوند فرمود: نکره دو قسم می باشد. یک قسم آن مثل «وَجاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ» که این، فرد معین واقعی و مجهول عند المخاطب است. قسم دوم آن مثل «جنّی برجل» یعنی طبیعت مقیده ی به وحدت. مطالبی که بود عرض کردیم، فقط دیروز عرض کردیم که کلامی از مرحوم آقاضیاء در نهایت افکار هست که برای ما واضح نیست. آن کلام را دیشب که برگشتم به مقالات اصول مراجعه کردم. مقالات یک مقداری بیشتر توضیح داده و مراد ایشان واضح تر است.

آقاضیاء ره می فرماید: ما یک اسم جنس داریم، یک معرفه داریم و یک نکره. نکره یک چیزی بین اسم جنس و معرفه هست. اسم جنس اصلاً هیچ خصوصیتی که موجب فردیت آن شود در آن اخذ نشده است و فقط ذات و ذاتیات می باشد. عبارت آقاضیاء ره این است که «اسم جنس طبیعت لا به شرط عاری از قید تشخص است که قابل صدق بر کثیرین است عرضاً یعنی هم بر زید و هم بر عمرو قابل صدق است چرا که فقط آن طبیعت لا به شرط عاری است، معرفه طبیعت متشخصه ی به شخص معین است یعنی یک قیدی در آن اخذ شده که او را متشخص می کند به شخص معین که قابل صدق بر کثیرین نیست. نکره امری ما بین این دو هست یعنی هم طبیعت مقیده به تشخص است که نفس تشخص... یعنی یک قیدی دارد که او را متشخص می کند منتهی تشخص آن غیر معین است. نکره یعنی شخصی از رجل و فقط این تشخص یک قید دارد و آن خصوصیت این است که منطبق می شود بر خارج تبادلئاً لا عرضاً یعنی این یا آن. مثلاً چطوری که می گوئیم: «رجل از همه جهات ابهام دارد الا از حیث رجلیت» این طبیعت و این نکره هم یک تشخصی دارد که آن هیچ تعینی ندارد و فقط یک ویژگی دارد و آن این است که کم آن واحد یعنی فقط بر یک نفر صدق می کند. رجل یعنی ماهیت متشخصه به تشخصی که این تشخص غیر معین است، فقط یک ویژگی دارد و آن این است که بر یک نفر صدق می کند، نه اینکه مقید به قید وحدت باشد. معنای رجل طبیعت واحده نیست بلکه تشخص آن باید یک تشخصی باشد که فقط بر یک نفر صدق کند منتهی بر یک نفر غیر معین، که این یک نفر غیر معین مثلاً زید می تواند باشد، عمرو می تواند باشد، بکر می تواند باشد و... منتهی یکی و این و آن نمی تواند باشد. نکره طبیعت متشخصه است منتهی این تشخص چه امتیازی و چه ویژگی دارد؟ تشخصی هست که در خارج معین است؟ خیر، تشخصی هست که در خارج غیر معین است. آیا آن بر دو تا صدق می کند؟ خیر زیرا اصلاً تشخص دو تا نمی شود. در واقع بر این یا بر آن منطبق است. (خوب دقت کنید که انصافاً اینجا مقالات خوب توضیح داده است با اینکه کتاب مقالات کتاب خیلی سنگینی است.) نکره یعنی طبیعت متشخصه در خارج. حال این تشخص در خارج دو جور ممکن است

باشد، یک وقت هست متشخص به تشخص معین به طوری که در بر یک فرد معینی در خارج صدق می کند این قسم، معرفه است. یک وقت هست متشخص در خارج به یک فردی که غیر معین صدق می کند این، نکره است ولی این متشخص به تشخص غیر معین یک ویژگی دارد و آن این است که فقط بر یک نفر دلالت کند. تشخص این ویژگی و خاصیت را دارد که فقط بر یک نفر دلالت کند یعنی باید مصداق آن در خارج فقط یک نفر باشد منتهی این علی البدل بر همه صدق می کند چرا که غیر از آن هیچ خصوصیت دیگری ندارد. کأنّ، کأنّ از همه جهات کلی است فقط یک ویژگی دارد و آن این است که فقط بر یک نفر دلالت کند مثل اینکه بگویید: «من هندوانه می خواهم» می گوید: «خب چه خصوصیتی داشته باشد؟» می گوید: «برای من مهم نیست فقط یک ویژگی داشته باشد که تشخص آن سبز باشد.» اینجا هم یک خصوصیت دارد و آن این است که بر یک نفر دلالت کند. لذا ایشان می فرماید: نکره بین اسم جنس و معرفه هست زیرا اسم جنس اصلاً تشخص ندارد و عاری از تشخص است. معرفه تشخص دارد منتهی تشخصی که در خارج فقط بر یک فرد معین بار می شود. نکره، تشخص دارد ولی آن تشخص یک خصوصیت بیشتر ندارد و آن این است که فقط بر یک نفر دلالت می کند، دون دیگری منتهی علی البدل.

از این جا آن دو اثری ایشان در نهایت الافکار فرموده بود معلوم شد. یک اثر این بود که در این معنایی که ما گفتیم چنانچه عبد ده لیوان آب بیاور، امثال به یک لیوان محقق می شود. هر یک از این ده لیوان می تواند مصداق امثال باشد ولیکن تمام ده تا نمی تواند مصداق امثال باشد اما بنابر مختار آخوند ره که نکره طبیعت مقیده ی به مفهوم واحد هر ده تا می تواند مصداق امثال باشد. چطوری که بر یک فرد منطبق است، بر ده تا هم می تواند منطبق باشد چرا که این ده تا با هم یک طبیعتی هست که مقید به وحدت است یعنی طبیعت ده تایی و این هم یکی است.

اثر دوم این بود که عبد می تواند با آن خصوصیات و آن مشخصات قصد قربت کند زیرا آن مشخصات و خصوصیات تحت طلب می رود ولی بنابر مسلک آخوند تحت طلب نمی رود.

البته همان طور که دیروز اشکال کردیم بنابر مسلک اصالة الوجود یا نه اصالة الوجود و اصالة الماهية در این جهت دخیل نیست بلکه بنابر این مسلک که الحق أن الكلی الطبعی بنسبة الافراد كالآباء الى الأبناء، نه چون اگر تمام خصوصیات و ملازمات را کنار بزنیم باز خودش تشخص دارد مگر اینکه بگوییم مقصود آفاضیاء این است که ولو به همان تشخص. خلاصه یک تشخصی دارد و ما می توانیم همان تشخص را قصد قربت کنیم. بیشتر از این لازم نیست به کلام ایشان پردازیم ولو کلام مقالات ایشان انصافاً واضح است و این مطلب ایشان حرف بدی هم نیست ولکن من خیال می کنم نظر مرحوم آخوند هم همین است. حالا طبیعت مقیده ی به مفهوم وحدت، یک خورده تسامح دارد و الا مقصود آخوند ره همین است یعنی نکره، مصداق واحد است نه اینکه معنای آن، رجل واحد باشد. هذا تمام الکلام در معنای نکره و سایر اموری که آخوند ره بر شمرد و اینکه به کدام یک از اینها مطلق گفته می شود و به کدام یک اطلاق گفته نمی شود.

بعد مرحوم آخوند وارد مقدمات حکمت می شود. یکی از مقدمات حکمت این است که باید مولی در مقام بیان باشد. ما در روز های گذشته این جمله را عرض کردیم که ممکن است کسی بگوید: بعد از آن که موضوع اسم جنس، طبیعت و ماهیت لا به شرط قسمی است دیگر نیازی به مقدمات حکمت نداریم زیرا رجل در «جئنی برجل» یعنی رجلی که هیچ قیدی ندارد. همچنین عرض کردیم فرق هست بین اینکه موضوع رجل هیچ قیدی ندارد و بین اینکه موضوع حکم من و مطلوب من و مراد من هیچ قیدی ندارد. اگر مولی در مقام بیان نباشد ممکن است بگوید: «اکرم رجلاً» و بعد بگوید: می خواهم یک مردی را اکرام کنی. در اینجا عبد نمی تواند بگوید: «شما گفتید اکرم رجلاً و نیز گفتید که در موضوع له رجل هیچ قیدی نیست» چرا که مولی می گوید: بله تمام اینها را گفته ام ولی ممکن است موضوع حکم من قید داشته باشد، مراد من قید داشته باشد ولو آن قید را به دال آخر بفهمانم. خب اگر در مقام بیان نباشد ما از کجا می توانیم ثابت کنیم که موضوع حکم او قید نداشته است، شاید قید داشته باشد! البته نه اینکه قید داشته باشد را

رجل می فهماند چرا که در رجل هیچ قیدی نیفتاده است ولی ممکن است به تعدد دال و مدلول، موضوع حکم، قید دیگری داشته باشد و مولی با لفظ و کلمه دیگری آن را تفهیم نماید.

خب آیا این معنی در عام هم لازم است؟ در دوره گذشته بیان کردیم که اگر کسی بگوید: «اکرم کل عالم»، (همه علماء شهر را دعوت کن یا اکرام کن) بعد بگویند: تمام علماء، دارای یک خصوصیتی هست که فعلا در مقام بیان آن نیستم. خب این اشکال ندارد و در عام نیز ما احتیاج داریم که مولی در مقام بیان باشد و در این جهت بین عام و مطلق فرقی نیست. فقط یک فرقی که هست این می باشد که در عام نمی تواند بگوید: «من در مقام بیان اینکه همه علماء را باید اکرام کنی یا بعضی از علماء را باید اکرام کنی نیستم.» بلکه وقتی مولی گفت همه، دیگر معنی ندارد که این لفظ کل از حیث اینکه استغراقی است و همه مقصود است، در مقام بیان نباشد، اما از سایر خصوصیت چرا؛ اما در مطلق ممکن است از این حیث که همه یا بعض می تواند مولی در مقام بیان نباشد. مولی در مقام بیان است یعنی اینکه با این خطاب می خواهد تمام خصوصیات حکم و موضوع و متعلق را بیان کند، نه با خطاب دیگر. خب اگر در مقام بیان نباشد دیگر نمی توان گفت موضوع حکم مولی مطلق است، مراد مولی مطلق است.

بعد این جمله را در سابق عرض کردیم که (بعضی از دوستان از نجف پرسیده اند. سلام الله علی مولانا امیر المومنین و رزقنا الله زیارته و شفاعته و عنایاته ان شاء الله) وقتی ما تقسیم می کنیم و می گوئیم: رجل تارةً مطلق اخذ می شود و تارةً مقید اخذ می شود. خب این را رجل را به چه معنی استعمال می کنید؟ می گوئیم: این رجلی که در موضوع حکم تارةً مطلق اخذ می شود و اخیری مقید اخذ می شود، به معنای ماهیت مبهمه مهمله است. نه ماهیت مبهمه مهمله موضوع له رجل است بلکه مراد متکلم، موضوع حکم متکلم و آنچه در خطاب اخذ کرده، یک وقت هست با آن هیچ قیدی اخذ نکرده است - ولو با خطاب آخر - و یک وقت هست قیدی اخذ کرده است. خب جامع آن این است که اصلا از این حیث که قید اخذ کرده یا قید اخذ کرده در مقام بیان نباشد. این هم آن مقسمی هست که ایشان سوال کرد و شاید بعضی از دوستان سوال داشته باشند.

فتلخص مما ذكرنا تا به این جا اینکه مولی باید در مقام بیان باشد را احتیاج داریم و این منافات ندارد با آنچه ما اختیار کردیم یعنی موضوع له اسم جنس، ماهیت لا به شرط قسمی است. اینکه مرحوم شیخنا الاستاذ در آن دوره ای که ما در خدمت ایشان بودیم اختیار فرمود که موضوع له اسم جنس لا به شرط قسمی و هر قیدی وجوداً و عدماً، ثبوتاً و نفیاً رفض شده بنابر این دیگر مطلق احتیاج به مقدمات حکمت ندارد. این حرف ایشان درست نیست بلکه مطلق احتیاج به مقدمات حکمت دارد کما بیناه باحسن وجه.

مقدمه دوم این است که چیزی دال بر تعیین نیاورده باشد. قیدی که معین نماید نیاورده باشد. ممکن است این قیدی که معین می کند اطلاق را تعیین کند و ممکن است مقید را تعیین نماید. اگر اطلاق را تعیین کرد مثل اینکه گفت: «اکرم العالم فاسقاً کان أو عادلاً» خب اینجا وقتی تصریح در اطلاق کرد و قیدی را آورده که اطلاق را تعیین کرد، دیگر مطلق در مقام از آن بحث می کنیم نیست. این مطلق که می گوئیم و آثاری بر آن می خواهیم مترتب کنید این مطلق نیست بله در عمل و نتیجه با این مطلق که مترتب بر مقدمات حکمت می شود یکی است ولی این مطلق، مطلق که ما می گوئیم نیست. اما اگر تقیید را تعیین کند که چه بهتر.

مقدمه سوم این است که قدر متیقن در مقام نباشد. حال این قدر متیقن به چه معناست و للكلام تتمه و ان شاء الله ۷ فرودین.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين لعنة الله علی اعدائهم اجمعين